تدقیق در معنای «عین» در عینیت ما با اشتراک و ما با امتیاز در تشکیک

- تمثیل تشکیک در وجود به نور توسط صدرا و بیان اشکال کثرت در وحدت
- تمثیل تشکیک در وجود به عدد توسط ملا صدرا و بیان اشکال غفلت از عملگر «واو»
- نفی اشتراک معنوی و لفظی وجود از خداوند متعال و تثبیت وجود اشاری

تمثیل تشکیک در وجود به نور توسط صدرا و بیان اشکال کثرت در وحدت

خُب، این تاریخش است. وقتی ما کلاس میرویم و صحبت میکنیم، سؤالاتی به ذهن میآید. خُب، مثلاً مهمترین چیزی که این بحث را آورد، این بود که ما به الاشتراک، عین ما به الامتیازی است. این کلمهی «عین» چیست؟؛ خُب وقتی در فضای علمی، «عین» میگویید، باید زیر این «عین» را خط بکشید و تدقیق کنید که این «عین» یعنی چه. میگویید: نویسندهی کتاب، تحریر عین همان نویسندهی کتاب تذکره است. این «عین» یعنی چه؟ عین شخصی است. اما یک وقتی است که شما میگویید در نوری که یکی شدید و یکی ضعیف است، ما به الاشتراک، عین ما به الامتیازی است. اینجا دارید عین را به نوع میزنید. اینکه به این معنا نیست ما به الاشتراک، عین ما به الامتیازی است؛ چون دو نور را فرض گرفتهاید. اگر یک نور را فرض بگیرید، در نور واحد هم مراتب مندمج است؛کثرت در وحدت است؛ نه تشکیک مراتبی که ایشان میخواهد در مقام وحدت در کثرت تصور کند. بنده دارم این مطالب را به صورت سریع عرض میکنم. کلمهی «عین»، قابل فکر است و باید روی آن تأمل شود. همینطور بگوییم عین او است و تمام؟! شیخ اشراق گفته است: ما جایی را داریم که ما به الاشتراک، عین ما به الامتیازی است، مثل زمان. تقدم بالزمان و تاخر بالزمان؛ پس ما به الامتیازی، عین ما به الاشتراک است! در اینجا عین به چه معنا است؟ عین، یعنی شخص یک وجود. علاوه که وقتی روی کلمهی «عین» دقیق شوید، خیلی گستردهمیشود. حتی میتوانید بگویید زید قاتل عمرو است و کاتب فلان کتاب است. اگر بگویید کاتب این نسخه، عین قاتل زید است، اینجا میگویید: یعنی شخص او یکی است. همینجا اگر بحثها دقیق شد، عینیت کنار میرود. عینیت بهمعنای دقیق یک حیث کنار میرود. چون زید از آن حیثی که قاتل است، غیر از زید از آن حیثی است که ناسخ است. اما شما با یک نگاه جمعی، میگویید «عین»؛ یعنی یک شخص است.

تمثیل تشکیک در وجود به عدد توسط مالصدرا و بیان اشکال غفلت از عملگر «واو»

منظور بنده این است که این کلمات، در اینجا به کار میرود. مثلاً مثالی که آخوند در اینجا خیلی به کار بردهاند، مثال عدد است. فرق یک و دو به چیست؟ به واحد است: «الواحد یفعل بتکرره العدد»؛ ما چیزی بیرون از عدد نداریم. یک است، همین یک را تکرار میکنیم و دو میشود. لذا میگویند وحدت به وجود است و کثرت هم به وجود است. با همین مثالها میگویند. اما امروزه بیانات علمی داریم؛ وقتی شما میگویید یک تکرر پیدا کند، دو میشود، در اینجا که شما فقط یک ندارید. چرا میگویید صرف الشیء لایتثنی و لایتکرر؟! در هر طبیعتی میگویید «لایتثنی»، چرا؟؛ چون دیگر نمیتوان گفت: «الانسان» و «الانسان»؛ طبیعی الانسان و الانسان! بگویید طبیعی الانسان و الانسان! چون جایی برای «واو» نیست. چرا؟؛ چون «صرف الشیء لایتثنی». طبیعی الانسان لا یتکرر، حتی در زمانیکه «واو» بیاورید. خُب، وقتی شما به تکرر عدد مثال میزنید، شما یک عنصر بسیار مهمی غیر از الواحد، در اینجا، دارید؛ آن هم عملگر جمع است. مسأله تکرار است. تا شما مجالی برای تکرار باز نکنید، تا مجالی برای عملگر واو پیدا نکنید ...؛ یک به اضافهی یک؛ یک و_یک، دو میشود؛ تکرار یک، دو میشود؛ تا یک مجال منطقی برای تکرار و عملگر جمع و «واو» باز نکنید، نمیتوانید بگویید «الواحد یفعل بتکرره العدد». خُب، این از کجا میآید؟ شما باید در نظام معرفتی خود برای عملگر جمع، یک مبرری داشته باشید. اگر به یک نظام معرفتی بروید که تنها یک حیث است، باید مجالی برای تکرر حیث واحد پیدا کنید. صرف که لایتثنی، خُب، تکرر از کجا آمد؟ تعدد از کجا آمد؟ باید یک نظامی باشد که مسألهی مراتب را توضیح بدهد و لذا، در تمام مثالهایی که از عدد، از نور و ... [مطرح میشود] سؤالاتی در ذهن ما بود. الآن هم خلاصهی آن را میگویم تا شما ببینید اینها سؤالاتی است که در این فضا مطرح است. اما روی مبنای اوسعیت، اینها جواب پیدا میکند. یعنی همین حرفها سر جای خودش هست، ولی تحلیل درست منطقی هم پیدا میکند. یعنی میتوان به نحو دیگری از بیان، اینها را گفت و مشکلی هم ندارد. اما نه اینکه فقط نظامی باشد که مشترک بین فضای مشاء و عرفان نظری باشد.

اینها مطالبی بود که از جلسهی قبل به ذهنم آمد. بحثهای دلنشینی است. اگر ذهن شریفتان در این مطالب، صاحب مبناء شود، خیلی کاراتان جلو است. یعنی خودتان به چیزی برسید که برای شما واضح شود. تا مادامی هم که واضح نشده است، روی حرفها و فکرها اگر تأمل کنید، خیلی خوب است.

نفی اشتراک معنوی و لفظی وجود از خداوند متعال و تثبیت وجود اشاری

این سؤالات را عرض کردم از باب عرض حال یک طلبه؛ که بر ما چنین گذشته است. ما کلاس می‌رفتیم، بنا‌ء هم نداشتیم همینطور مسامحه کنیم و بیخودی یک ایرادی بگیریم. بینی و بین اللّه، اینطور نبوده است. بلکه اصلاً یک مبانی آن چندین سال، مثل من طلبه را معطل کرد که آن را تحکیم کنیم و روی کرسی بنشانیم. باز می‌دیدیم بعد از چندین سال، سؤالات باقی مانده است. تا ذهن ما هم سراغ یک بدلی نرفته بود، حتی در این مباحثه هم مطرح نکرده بودم. مثلاً در مباحث وجود، تا آن تحلیل‌های پنج-شش‌گانه برای وجود، بدل آن ساختار و نظام معرفتی، برای من سر نرسیده بود، اصلاً مطرح نمی‌کردم. چرا؟؛ چون یک اشکالی بگویم و مطلبی که هست به هم بریزد و بدلی هم نداشته باشد، این عاقلانه نیست. اما گاهی است وقتی یک نظام بدل سر رسید، سؤالات را برای آن نظام معرفی می‌گوید و بعد می‌گوید حالا اینطور هم می‌توان رفت. به اندازه‌ای که گمان ما هست، سر می‌رسد، بروید ببینید کدام یک از اینها بیشتر مناسبت دارد؛ وجود اشاری و امثال آنکه مطالب مهمی می‌شد. وجود مشترک معنوی است یا لفظی؟ در خداوند متعال نه مشترک لفظی است و نه معنوی. خُب، این حرفی است که خیلی تفاوت می‌کند. می‌گوید مگر ممکن است ثالث داشته باشد؟! قبلاً صحبتش شد. من گمانم این بود که در این فضا، وجود نه مشترک معنوی است و نه مشترک لفظی. بیان خاص خودش را داشت که متعدد از آن صحبت شد.